

شرح دعای صنمی قریش

استاد اوجی شیرازی

فاطمیه ۱۴۴۴

جلسه هفتم:

- _ خطبه شَقَشَقِیَّه و رمزگشایی فتنه ابوبکر و عمر
- _ بیشتر بودن خباثت ابوبکر و عمر از ابلیس در فرمایش امیرالمومنین
- _ علت ارتداد مردم بعد از شهادت پیغمبر اکرم
- _ معرفة الامام راز سالم ماندن در فتنه‌ها
- _ تبیین سیاست زر، زور و تزویر
- _ پاسخ به این شبهه که خانه‌های مدینه در نداشت!
- _ آیا قصد عمر، آتش زدن در بود، یا خود خانه و اهلش؟

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّجیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الَّذی نَوَّرَ قُلُوبَنَا بِشِعَاعِ اَنْوَارِ الْمَحَبَّةِ الْعُلُویَةِ وَ جَعَلَنَا مِنَ الْمَتَمَسِّکِیْنَ بِالْوَلَایَةِ الْمَرْضُویَةِ الَّذِی فَرَضَ اللهُ مُوَدَّتَهُ عَلَی الْعَرَبِیَّةِ وَ الْعَجْمِیَّةِ ثُمَّ الصَّلَاةِ وَ السَّلَامِ عَلَی مُبَلِّغِ الرِّسَالَاتِ الْاِلَهِیَّةِ سَیِّدِنَا وَ نَبِیِّنَا اَبِی الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَی مُحَمَّدَ صَلَی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ الْقُرْشِیَّةِ سَیِّمًا اَوَّلَهُمْ مَوْلَانَا امیرالمومنین وَ آخِرَهُمْ بَقِیَّةُ اللهِ فِی الْاَرْضِیْنَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ.

اللّٰهُمَّ كُنْ لَوْلِیکَ الْحِجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ، صَلَوَاتُکَ عَلَیْهِ وَ عَلَیْ اَبَائِهِ، فِی هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِی کُلِّ سَاعَةٍ، وَلِیًّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِیلًا حَتّٰی تَسْكُنَهُ اَرْضُکَ طَوْعًا وَ تَمْتَعَهُ فِیْهَا طَوِیلًا.

یا صاحب الزمان!

ای داغدار فاطمه که غصه دیده‌ای / در بستری ز غصه و غم، آرمیده‌ای
آقا سرت سلامت از اینکه به دوش خود / بار بزرگ غصه مادر کشیده‌ای

قربان شال مشکی و چشمان زخمی‌ات / تو داغدار مادر قامت خمیده‌ای
وقتی که ناله می‌زنی ای وای مادرم / حتما صدای مادر خود را شنیده‌ای.
یا بن الحسن! یا بن الحسن!

وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا. (آل عمران/۱۰۳)

خدا را قسم می‌دهیم به آبرو و وجاهت امیر عالم، حضرت امیرالمومنین که فرج امام زمان را برساند.
سال‌های غیبت‌شان را به ثانیه مبدل بفرماید.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.
اللهم انا نسألك بروح علی بن ابیطالب علیه السلام الذی لم یُشْرک بالله طُرفَة عینٍ أَنْ تُعَجِّلَ فرج مولانا صاحب الزمان.
هدیه محضر امیر عوالم حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین
صلوات الله علیهم اجمعین صلواتی تقدیم کنید. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلک عدوهم.

عرض ما در شرح دعای صنمی قریش به جایی رسید که امیر المومنین سلام الله علیه هفتاد و اندی از ظلم‌های دو بت
قریش را می‌شمارند و گفتیم که این ظلم‌ها مبتنی است بر یک کودتا و امیرالمومنین سلام الله علیه در همین یک عبارت
"وَجَبَّتْهَا" اشاره به این کودتایی می‌کنند که از همان زمانی که خداوند متعال شیطان را از درگاهش راند، این کودتا
کلید خورد. کودتایی که امیرالمومنین سلام الله علیه در خطبه شَقِشَقِیَّه یا مُقَمَّصَه، در سال آخر حیات مبارک‌شان آن را
خواندند که خطبه سوم نهج البلاغه است. عجیب است.

امیرالمومنین سلام الله علیه می‌فرمایند که: «أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ» به خدا قسم، اولی لباس خلافت را بر
تنش کرد، درحالی که «وَأِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى» به خدا قسم قطعا و حتما می‌دانست که من
قطب دایره‌ی خلافت هستم. ابوبکر این را می‌دانست و شک نداشت که «يُنَحْدِرُ عَنِّي السَّيْلُ» سیل رحمت، سیل عظمت،
سیل علم، سیل جوشش حکمت‌های الهیه از وجود من فوران می‌کرد «وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ» و هیچ پرنده‌ای (نه ابی‌بکر
و عمر، نه جبریل و میکائیل، نه سلمان و ابی‌ذر، هیچ‌کسی) به بلندای پرواز عظمت من علی نمی‌رسید.

یک به یک گفتند و گفتند تا به اینجا رسیدند که اینها فتنه‌ای به وجود آوردند که «وَطَفِقْتُ أَرْتَأَى» من ماندم که در
این فتنه چه باید کنم.

چرا امیرالمومنین سلام الله علیه دست به شمشیر نزدند و صبر کردند؟ هذا عهدٌ من الله. خداوند متعال عهد گرفته است از امیرالمومنین که دست به شمشیر زن. یا حسین، اُخْرِجْ اِلَى الْعِرَاق. یا حسن، آتش بس امضا کن. اینها عهد خداست. اما حضرت می‌فرمایند که نگاه می‌کردم «طَفِقْتُ ارْتَأَى بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْدَ جَذَاءَ» دست تنها بودم. کسی نبود. تمام مردم آن طرف رفته بودند.

حضرت در همین خطبه یک عبارتی دارند که می‌فرمایند «لَعَمْرُ اللَّهِ» به خدا قسم، تمام مردم مبتلا شده بودند «بِخَبْطِ وَشِمَاسٍ وَتَلَوْنِ وَاعْتِرَاضِ». همه مردم در حکومت عمر، بالقوه یک عمر شده بودند. چرا که «النَّاسُ أَشْبَهُ بِمُلُوكِهِمْ مِنْ آبَائِهِمْ». انقدر که مردم شبیه به حاکمان‌شان می‌شوند، شبیه به پدرهایشان نمی‌شوند. «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» هرچه دین آنها باشد، دین تو هم می‌شود. اگر ببینی دزد باشد، می‌گویی دارند شتر را با بارش می‌برند، حالا من هم که می‌توانم این را بدزدم، چرا ندزدم؟

حضرت می‌فرمایند «طَفِقْتُ ارْتَأَى بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْدَ جَذَاءَ» هر طرف که نگاه می‌کردم، می‌دیدم من دست خالی هستم. کسی برایم نمانده است. «أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طِخْيَةِ عَمِيَاءَ» یا اینکه صبر کنم. چطور باید صبر کنم؟ صبری که خار در چشم. واقعا تصور کن چیزی که از بچگی شنیدیم، حضرت چطور صبر کردند؟ «فِي الْعَيْنِ قَذَى، وَفِي الْحَلْقِ شَجَأٌ». خار در چشم و استخوان در گلو. فکر کن یک خار در چشم رفته باشد، یک استخوان در گلویت، سی و پنج سال! چه باید کنم؟ از طرفی شمشیر لشکر روم آماده است؛ یعنی وسط جنگ بودند که پیغمبر اکرم به شهادت رسیدند. لشکر روم آماده است که به مدینه حمله کند. از طرفی ابو مسیلمه‌ی کذاب‌ها. فقط سه نفر مثل ابو مسیلمه ادعای نبوت کردند و لشکر درست کردند، گفتند ما هم پیغمبر هستیم. من آنم که رستم بود پهلوان. چطور او می‌تواند پیغمبر باشد، چرا ما نباشیم؟ از طرفی کسانی پرچم ارتداد بلند کردند. از طرفی افرادی هستند که حدیثُ العهد بالجاهلیه هستند. بر زبان‌شان اسلام جاری شده است، اما هنوز در دل‌شان نیامده است.

پس از یک طرف روم، از یک طرف مردها، از یک طرف کسانی که پیغمبر هستند و ادعای نبوت کردند. اینها هم که ایمان‌هایشان ضعیف است. داخل هم بخواهد یک جنگ داخلی شود، چه اتفاقی می‌افتد؟

شنیدید ماجرای که دو زن بر سر یک بچه دعوا کردند. ماجرا معروف است و منقول از امام صادق علیه السلام است. هر دو زن می‌گفتند او پسر ماست. امیرالمومنین سلام الله علیه چطور قضاوت کردند؟ گفتند پسر را نصف کنید؛ نصفش را به یک زن بدهید، نصفش را به زن دیگر بدهید. یکی از زنها جیغ کشید، گفت یا امیرالمومنین، این کار را نکنید. بچه را نصف نکنید. اصلا بچه من نیست. او را به آن زن بدهید. مولا فرمودند او را به همین زن بدهید که گفت بچه من

نیست. چرا؟ چون او مادر بود. او دلسوز بود. او نمی توانست ببیند که سر بچه اش بلایی بیاید. امام صادق علیه السلام فرمودند امیرالمومنین، دلسوز دین بودند.

به جنگ عمرو عبدود/ به رزم خندق و احد، علی بود که شمشیر در دست گرفت. تمام بار اسلام بر دوش امیرالمومنین بود. او غصه این دین را می خورد. عمر و ابی بکر که عین بز کوهی در جنگ ها فرار می کردند. اینها کاری نکرده بودند. غم شان هم نبود اسلام از بین برود. اصلا اینها می خواهند همین کار را کنند که اسلام از بین برود.

امیرالمومنین سلام الله علیه می فرمایند: در این موقعیت من ماندم «طَفِقْتُ ارْتَأَى بَيْنَ أَنْ أَصُولَ يَدَ جَذَاءٍ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طِخْيَةِ عَمِيَاءٍ» این عبارت مد نظرم بود: «طِخْيَةِ عَمِيَاءٍ» کودتا چه کودتایی بود؟ آن کودتای تاریک کور کور کننده ای که «يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ.» وای! چه عبارتی! حضرت چطور می خواهند بگویند که فتنه، فتنه ی بزرگی بود؟ حالا ما بعد از هزار و چهارصد سال نشستیم، داریم سقیفه را رمزگشایی می کنیم. آن فتنه ای که حضرت می فرمایند فتنه ای بود که موهای بچه کوچک در این فتنه ابی بکر و عمر، سفید می شد. و اگر کسی واقعا مومن بود، لحظه شماری می کرد که بمیرد و به مرگش راضی می شد که خدایا مرگ مرا برسان. این چه فتنه ی کوری است؟!

و اینها را که می شنویم، می بینیم در روایات، حضرات اهل بیت فرمودند فتنه ی آخر الزمان از این هم سخت تر است. فتنه ی آخر الزمان، فتنه ای می شود که اگر یک نفر با اعتقاد صحیح از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می کنند. این حرفها، حرفهای تاریخ گفتن نیست. حرف امروز ماست! چه بلایی آوردند سر اسلامی که پیغمبر بیست و سه سال، شکمبه گوسفند روی سرشان ریختند، ساحر گفتند، کذاب گفتند، به ناموسش جسارت کردند، به فرزندش قاسم تهمت زدند، اما همه جسارتها را به جان خریدند.

گوستاو لوبون فرانسوی کتابی دارد به نام "تمدن اسلام و عرب". کتاب قطور و مفصلی است. می گوید من یک تحقیق میدانی کردم، حساب کردم که پیغمبر، آن موقع هفت میلیون نفر را مسلمان کرده بودند.

از زبان غیر مسلمانها می گویم که نگوید حرف شماست. پیغمبری که نه رسانه دارد، کسی وسط جاهلیت، بین عربهای نادان جاهلی آن زمان، کاری کردند که گوستاو لوبون می گوید هفت میلیون نفر را مسلمان کرده بودند. مدینه، ده هزار نفر جمعیت داشته است. بین پیغمبر اکرم در این بیست و سه سال چه کردند.

خدا می فرماید حضرت نوح «فَلَيْتَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا» (عنکبوت/۱۴) نهصد و پنجاه سال جان کند، «وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ» (هود/۴۰) جز تعداد خیلی به او ایمان نیاوردند. در روایات ما می فرمایند تعداد قلیل، هجده نفر بود. نهصد و پنجاه سال، هجده نفر. بعد مسلمان کردن پیغمبر، مسلمان کردن کمیتی نبود؛ کیفیتی بود. مثلاً می گفت یا رسول الله، ما یک عشیره هستیم، می خواهیم مسلمان شویم، فقط نماز نمی خوانیم. می فرمودند نمی خواهیم مسلمان شوید. باید نماز هم بخوانید. می گفت باشد، ما مسلمان می شویم، اما وصی شما از ما باشد. می فرمودند نه.

هفت میلیون نفر مسلمان! حالا این پیغمبر امروز از دنیا رفتند، فردای شهادت رسول خدا امام صادق می فرمایند: «إِذَا رَأَى النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ إِلَّا ثَلَاثَةَ نَفَرٍ.» چى شد این هفت میلیون نفر؟ چى شد بیست و سه سال زحمت پیغمبر؟ چى شد ثمره‌ی زحمات ۱۲۴ هزار پیغمبر؟ سلمان، ابوذر، مقداد ماندند. مابقی چه اتفاقی برایشان افتاد؟ فتنه، چه فتنه‌ای بود؟ شیاطین چه کردند؟ گفتیم ابی بکر و عمر، مجریان این طرح هستند. اما پشت پرده یهودی‌ها و شیاطین بودند. کار به جایی رسید که بعد از شهادت پیغمبر، عمر و ابی بکر کاری کردند که دیگر شیطان جلوی آنها لنگ می انداخت، می گفت شما کی هستید! این روایات ماست. یک حرف‌های ذوقی نیست که من عرض کنم. خودشان از زبان‌شان در رفته است. در کتب مخالفین ما آمده است. در دو تا از صحاح سته، در صحیح‌های اینها آمده است که ابوبکر در اولیه خطبه‌اش گفت: «إِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْزِيْنِي.» ما یک شیطانی داریم که با او جلسه می گذاریم، صحبت می کنیم، بر من غالب می شود و با من حرف می زند. یعنی لو دادند که کار من تنها نیست. ما پشت پرده داریم. در کتاب‌های اینها هست، در کتاب‌های ما هم هست، اما سند اصلی‌اش کتاب‌های آنهاست.

جبّتی که گفتیم کاهن، معنایش این است که پیغمبر اکرم فرمودند: «كَأَنِّي أَنْظَرُ شَيْطَانِ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ يَفْرُونَ مِنْ عَمْرِ.» گویی نگاه می کنم که شیطان‌های جنی و انسی، از عمر فرار می کنند. با یک سنی بحث می کردم، گفت از بس عمر خوب است، از او فرار می کنند. گفتیم ابراهیم با آن عظمتش، شیاطین می خواستند به او حمله کنند، دینش را از او بگیرند. هرچقدر که مومن ایمانش قوی تر باشد، شیاطین بیشتر روی او سرمایه گذاری می کنند. بیشتر به او حمله می کنند. ببین عمر کیست که شیطان دارد از او فرار می کند!

ابی داوود سجستانی از بزرگترین علمای اینها آورده است که شیطان از عمر فرار می کند، می گوید بابا تو دیگر کی هستی! ما می خواستیم تو مهره ما باشی، ما را مهره کردی؟

این روایت را مرحوم شیخ مفید در اختصاص آورده است. جلد ۳۹ بحار الانوار هم آخرین حدیثی که آمده است، این حدیث است. سند، اعلاست. امیرالمومنین سلام الله علیه خودشان می فرمایند که همراه با قنبر و تعدادی از اصحابم

«خَرَجْتُ إِلَى ظَهْرِ الْكُوفَةِ» از کوفه بیرون آمدیم، رفتیم پشت کوفه. کجا می‌شود؟ نجف. می‌گوید آمدیم نجف، رسیدیم به وادی نجف. همان وادی السلام. یک بیابانی بود. گفتم قنبر، می‌بینی؟ گفت یا امیرالمومنین، چشمان شما بیناست. من چه می‌بینم؟ من خاک می‌بینم. آنچه شما از ملکوت آسمانها و زمین می‌بینید، که می‌بیند؟ که می‌داند؟ که می‌فهمد؟ حضرت می‌فرمایند رو کردم به دیگر اصحاب، گفتم شما چطور؟ شما می‌بینید؟ آنها هم جواب دادند که یا امیرالمومنین، ما هم نمی‌بینیم. آقا شما چه می‌بینید؟ برای ما بگویید. حضرت می‌فرمایند که اشاره‌ای کردم، پرده‌ها از جلوی چشم اصحاب کنار رفت. آنها هم دیدند یک شیخ (یعنی پیرمرد) کریه المنظری که چشمانش به حالت طول بود، عرضی نبود. قیافه نحس، بوی گند. این پیرمرد کریه المنظر به امیرالمومنین رو کرد گفت: السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا امیرالمومنین! مولا جواب سلامش را ندادند. اصحاب تعجب کردند این کیست که مولا جواب سلامش را ندادند؛ انقدر تند با او برخورد کردند. فرمودند از کجا آمدی؟ گفت من الآثام. از وسط گناه آمدم. کجا داری می‌روی؟ گفت إلى الآثام. دارم وسط گناه و خبثات می‌روم. حضرت فرمودند عجب شیخ بدی هستی! عجب پیرمرد پلیدی هستی! پرسیدیم کیست این؟ فرمودند ابلیس. بعد ابلیس رو به مولا کرد، گفت یا علی، می‌خواهم یک حدیث برایت بگویم که فقط خودم بودم و خدا و دیگری نبود. مولا لبخندی زدند، فرمودند دیگری نبود؟ این لبخند مولا یعنی «كُنْتُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْئاً» هنوز زمین و آسمانی خلق نشده است، خدا علی را خلق کرده است. حالا بگو که اصحاب من بشنوند. ابلیس گفت زمانی که خداوند متعال مرا از درگاه قرب خودش راند، از آسمان چهارم پایین آمدم، همین‌طور سر بالا می‌کردم، گفتم خدایا دیگر بنده بدتر از من نداری. یعنی در بین تمام مخلوقات، من بدترین مخلوق تو هستم. ندا آمد قِفْ یا ابلیس. صبر کن. بدتر از تو هم دارم. خدا بدتر از من؟ منی که به عزت قسم خورده‌ام که تمام بندگان تو را منحرف کنم، مگر می‌شود بدتر از من؟ ندا آمد بله یا ابلیس. گفتم بدتر از من کیست؟ فرمود برو دم جهنم. نام نگهبان جهنم، مالک است. بگو آقای مالک، خدا گفته است آن دو نفری که از توی ابلیس هم خبیث‌تر هستند را نشانت بدهد.

ابلیس می‌گوید رفتم دم جهنم. مالک، مامور جهنم نشسته بود. گفتم می‌خواهم آن دو نفر را ببینم چه کسانی هستند. در جهنم را که باز کرد، دیدم یک آتش سیاه فوران کرد. گفتم خاموشش کن! الان این آتش هم مرا می‌بلعد، هم تو را می‌بلعد. گفت نگران من نباش. نگران خودت هم نباش که خدا «إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» (ص/۸۱) به تو زمان داده است. می‌گوید رفتیم طبقه دوم جهنم، دیدم وای! این آتش نسبت به آتش قبلی هیچ است. طبقات سوم و چهارم و پنجم تا رسیدیم طبقه هفتم که دیدم این آتش اگر بخواهد از قعر جهنم بیرون بیاید، تمام عالم و آدم را می‌سوزاند. رفتیم قعر جهنم. یک تابوتی بود. در تابوت را که باز کرد، دیدم وای! آتشی که تا الان دیدم، ذره‌ای از این آتش هم

نیست. در قعر این تابوت، دیدم دو نفر هستند که زنجیر به گردن آنهاست و افرادی هستند که موکل هستند در عذاب کردن اینها. گفتم مالک، اینها که هستند؟ گفت ابی بکر و عمر، که خباثتشان از توی ابلیس هم بیشتر است!

خباثت، خباثتی است که: «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ إِلَّا ثَلَاثَةً نَفَرٍ» همه را مرتد کردند. چطور مرتد کردند؟ یعنی امروز نماز می خواندند، فردا که پیغمبر از دنیا رفت، گفتند دیگر نماز نمی خوانیم؟ قرآن نمی خوانیم؟ نه. نماز می خواندند، قرآن می خواندند، بهتر از خیلی های الان هم نماز می خواندند، تراویح هم می خواندند، اضافه تر هم می خواندند.

• چرا مرتد شدند؟ دین شان علی نداشت! اینها ولایت کسی را پذیرفته بودند که از طرف خدا برای اینها معین نشده بود.

خود خدا در قرآن می فرماید: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» رحمت من همه را در برمی گیرد، اما «فَسَأَلْتُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ» (اعراف/۱۵۶) رحمت من برای کسانی است که پرهیز می کنند. از چه پرهیز می کنند؟ امام صادق فرمودند پرهیز می کنند از پذیرش ولایت غیر از ولی خدا.

حالا تا همین امروز در هر قشری که شما بروید، توی شیخیه برو، رکن رابع برای خودشان دادند. توی احمد الحسنی ها برو، برای خودشان یمانی دارند. هر گروه و هر فرقه و هر نحله ای، ولی و قطبی برای خودشان دارند. فرمودند رحمت خدا برای کسی است که از پذیرش ولایت غیر از ولی خدا پرهیز می کند. یعنی اگر امروز هم کسی را ولی خودت بدانی که خدا او را ولی تو نکرده باشد، عین همان کسانی که بعد از پیغمبر مرتد شدند، امروز هم مرتد خواهی شد.

چه کسانی ماندند؟ سلمان، ابوذر و مقداد. سه نفر. اینها چطور مرتد نشدند؟ رازش یک جمله است:

• «إِعْرِفْ إِمَامَكَ». اینها امام شناس بودند!

به ما هم فرمودند که امامت را بشناس! زیرا اگر تو امامت را شناختی، «فَإِنَّكَ إِذَا عَرَفْتَ لَمْ يَضُرَّكَ تَقَدُّمُ هَذَا الْأَمْرِ أَوْ تَأَخُّرُ» دیگر آسیبی به تو نمی رسد. حتی اگر غیبت طولانی شود، نمی توانند کلاه سرت بگذارند. امامت را بشناس! سلمان، ابوذر، مقداد، امام شناس بودند و معرفه الامام داشتند.

سالها هر کجا می رفتیم بحث ما این بود: "معرفه الامام". حرف، درد بهترین نکته هر محفل و مجلسی این است که امامت را بشناس!

به بحث خودمان برگردیم. پیغمبر از دنیا رفتند، سه سیاست زر، زور، تزویر آمد.

یادتان نرود الان کجای بحث ایستادیم. در صمنی قریش هستیم، اما رسیدیم به هفتاد و اندی جرم اینها. می‌خواهیم بگوییم اینها چطور توانستند این جرم‌ها را انجام بدهند. چون جرم‌های کمی نیست. قرآن را تحریف کردن، جرم کمی نیست. حلال خدا را حرام کردن، فرائض خدا را باطل کردن، جرم کمی نیست. چطور این کارها را کردند؟ سه سیاست: سیاست زر، سیاست زور، سیاست تزویر.

سیاست زر چه بود؟ عرض کردم پول‌های یمن آمده بود. عایشه و حفصه به پدرهایشان دادند، اینها هم بین زن‌ها تقسیم کردند، دل زن‌ها را آوردند سمت سقیفه کشاندند. هر زنی هم توی خانه‌اش شوهر و بچه دارد، آنها را هم سمت سقیفه کشاندند.

دیگر کجا پول خرج کردند؟ در هر قبیله، سران هر قبائل حرف اصلی را می‌زدند.

از بزرگترین دشمنان حکومت ابی‌بکر و از کسانی که همان اول با ابی‌بکر بیعت نکرد، ابوسفیان بود. خطبه پنجم نهج البلاغه را ببینید. آمد پیش مولا، گفت علی دستت را بده با تو بیعت کنم. آخه ابوبکر، آدم قحطی است؟

ابوبکر بین خود منافقین هم اصلاً جلوه‌ای نداشت. چرا؟ چون اهل "فحش فاحش اولاد فراش" بود. معاویه این را می‌گوید. بابای ابی‌بکر، (ابی قحافه)، که اسمش عثمان بود، غلام عبدالله بن جدعان است. عبدالله بن جدعان یکی از بزرگترین فاحشه خانه‌های مکه را دارد. بستر گستر است. مشتری می‌آورد. آن زنانی که سرویس می‌دهند چه کسانی هستند؟ دخترهای عثمان، بابای ابی‌بکر هستند. خواهر و مادر و خانواده‌اش را در دسترس عموم قرار داده است. همین ابی‌بکر، سه برادر دارد: عَتِیق، مُعَتِیق، مادرشان کیست؟ بابای ابی‌بکر با دختر برادرش ازدواج کرد. حتی در زمان جاهلیت این مرحله قفل بود. یعنی آن زمان قبول نداشتند که کسی بتواند با دختر برادرش ازدواج کند. عمو با برادرزاده ازدواج کرده است، ابوبکر به دنیا آمده است. ثمره‌ی این ازدواج است. چنین خانواده‌ی چندش و کثیفی که عمر می‌گوید «والله‌اف علی ضئیل بنی تیم» وای که ابوبکر چقدر خانواده بدی دارد.

ابوسفیان گفت ابوبکر، آدم قحطی است؟ علی دستت را بده، من با تو بیعت کنم. مولا فرمودند برو ابوسفیان، من تو را می‌شناسم. می‌خواهی جنگ داخلی درست کنی.

اما چطور ابوبکر، ابوسفیان را خرید؟ ابوسفیان توی مسجد آمد اعتراض کند. ابوبکر در گوشش گفت یک تکه از خلافت برای بچه‌ات است. ابوسفیان پیشانی ابوبکر را بوسید، گفت دستت را بده. بیعت کرد.

مال بابایشان که نبود؛ آن خلافتی که ۱۲۴ هزار پیغمبر برای آن زحمت کشیدند، افتاده دست یک مرتیکه‌ی الدنگ بی‌سر و پا، یک تکه‌اش را به این می‌دهد، یک تکه‌اش را به آن می‌دهد. نوشتند ابی‌بکر یک شهر را به نوه‌اش عبدالله بن زبیر داد. زبیر، داماد ابی‌بکر است. سیاست زر، ده شب صحبت دارد. فقط دو مورد را اشاره کردم: دل زن‌ها را برد. دل رؤسای قبائل را برد.

سیاست زور: قبیله بنی‌اسلم، آن چهار هزار نفر. چطور سیاست زور؟ آن ترورهایی که شد. سعد بن عُباده، همان که سقیفه را راه انداخت و به حساب خودش آدم خوبی هم بود، افسردگی گرفت، از شهر رفت. یک تیری از یک جایی آمد، به او خورد، مُرد. گفتند سعد بن عُباده را جن‌ها کشتند. چون داشت ایستاده بول می‌کرد. (اگر ایستاده بول کردن باعث آسیب رساندن و کشتن توسط اجنه می‌شود، باید عمر بارها توسط اجنه کشته می‌شد. چون در کتب خودشان است که عمر اصلاً بلد نبود نشسته قضای حاجت کند.) غرض اینکه سعد را کشتند و گردن اجنه انداختند. سیاست زورشان این‌گونه بود.

اصلاً تا حالا برایتان سوال نشده است که چرا امیرالمومنین برای پیغمبر اکرم، رسول خدا، تشییع جنازه نگرفتند؟ آدم عزیز از دست می‌دهد، می‌گوید یک تشییع جنازه برای عزیزم بگیرم. دلت می‌خواهد تشییع عزیزت باشکوه برگزار شود. پیغمبر، عزیز امیرالمومنین است. یا علی، چرا یک تشییع جنازه درست و حسابی برای پیغمبر نگرفتی؟ آخر این چطور دفنی است که ده نفر، ده نفر بیاپید، نماز بخوانید بروید؛ ده نفر بعدی بیاپید. اینطور بر پیغمبر نماز خواندند. اصلاً پیغمبر اکرم تشییع نشد. چرا این اتفاق افتاد؟ چون امیرالمومنین مامور هستند دست به شمشیر نزنند. حالا سیاست خط نفاق چیست؟ اینکه ما باید علی را توی جمعیت بکشانیم. همان ماجرای که می‌خواستند در لیلۃ المبیت سر پیغمبر بیاورند. توی جمعیت چهار نفر بریزند، علی را ترور کنند. او هم مامور است که دست به شمشیر نزند. بعد هم می‌گویند کسانی آمدند علی را کشتند. حالا ما هم بعداً شفاف سازی می‌کنیم، می‌گردیم، پیدا می‌کنیم، تمام می‌شود.

سه تا حمله به خانه حضرت زهرا شده است. حمله اول، اینها آمدند باورشان نمی‌شد علی از خانه بیرون نیاید. گفتند هفت، هشت تا مرد داخل این خانه هستند. سلمان، ابوذر، مقداد، زبیر، امام حسن، امام حسین، امیرالمومنین در این خانه هستند. فاطمه زهرا هم که از کور فرار می‌کند، در پستوی خانه می‌رود. اصلاً بیرون نمی‌آید. ما می‌رویم، می‌گوییم علی بیرون بیا. او هم که اهل نشستن در خانه نیست، بیرون می‌آید.

اگر قرار است که مولا را احضار کنند، دو نفر می‌روند احضار کنند. چهل نفر رفتند علی را به مسجد بیاورند! گفتند او را می‌آوریم توی راه از پشت یک چاقو به پهلوی او می‌زنیم، می‌گوییم او را ترور کردند. خدا رحمتش کند. بعد هم

آبرومند تشییعش می‌کنیم، کار تمام می‌شود. سیاست دوم، سیاست زور بود. خون می‌ریزیم. می‌کشیم. این خودش بحث‌های مفصلی دارد.

قبیله‌ای بود قبیله بنی سلیم. اینها زکات ندادند. نوشتند ابی‌بکر توی مسجد پیغمبر، رئیس این قبیله را زنده زنده آتش زد. این از جمله ظلم‌هایی بود که اینها کردند.

به ایران رسید، گفت قسم می‌خورم که جوی خون راه می‌اندازم. پشیمان هم شدیم، باید راه بیاندازیم، چون قسم خوردیم. الانبار، جزء ایران بود. انبار مواد غذایی بود. آدم هم آنجا زندگی می‌کرد. نوشتند وقتی خالد بن ولید را فرستاد الانبار، در آنجا هفتاد هزار چشم درآوردند. به الانبار می‌گفتند ذاتُ العُیون! کوه چشم. دست می‌کردند، چشم درمی‌آوردند.

سومین سیاست، سیاست تزویر. این سیاست اگر که زورش از آن دو تای قبلی بیشتر نباشد، کمتر نیست؛ که به ظن حقیر، بیشتر است. چطور سیاستی است؟ چند نمونه‌اش را بگویم که ببینید اینها چه حرام‌زاده‌هایی بودند و ما که الان وسط تاریخ ایستادیم، چطور تاریخ تکرار می‌شود.

همان روز دوشنبه با ابی‌بکر بیعت کردند. (بنی اسلم و حرف‌هایی که این چند شب مفصل زدم را مرور کنید.) روز سه شنبه، مردم توی مسجد جمع شدند، قرار است ابی‌بکر بن ابی قحافه منبر برود. ببینید چقدر حرام‌زاده است. جمعیت پر، ابی‌بکر سرش را پایین انداخته است، روی پله‌ی بالای منبر ننشسته است، یک پله پایین‌تر آمده است، سر پایین، حرف هم نمی‌زند. همه هم منتظر نشستند. سناریو نوشتند که ابی‌بکر، تو می‌روی می‌نشینی، من یکی را می‌فرستم داخل، به تو بگویم السلام علیک یا خلیفه الله. سلام بر تو که خلیفه اللهی. (همین مرتیکه‌ای که دیروز صبح پیغمبر فرموده بودند تو نمازت درست نیست، تو لیاقت امام جماعتی نداری.) ابی‌بکر ننشسته بود، کسی وارد شد، گفت السلام علیک یا خلیفه الله! همه تعجب کردند، این آیه توی ذهن‌شان آمد که: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (بقره/۳۰) خدا می‌گوید می‌خواهم خلیفه روی زمین بگذارم. یعنی این، خلیفه الله است؟ مگر می‌شود؟ ابوبکر سرش را پایین انداخت، گفت ای جوان، مرا خلیفه الله نخوان. من خلیفه الله نیستم. من خلیفه‌ی رسول الله هستم. (ای بیشرف!) همه گفتند چقدر متواضع است.

خلیفه‌ی رسول الله یعنی چی؟ یعنی به مرگ گفتند که مردم به تب راضی شوند. کی گفته تو خلیفه‌ی رسول الله هستی؟ پیغمبر تو را یک امام جماعت حساب نکردند، حالا خلیفه رسول الله؟ خلیفه‌ی رسول الله؟ کی پیغمبر انتخابت کردند؟

ته‌تاش می‌گویی مردم انتخاب کردند که مردم هم تو را انتخاب نکردند. به فرض که اصلاً همه‌پرسی بود و همه آمدند رأی دادند که باید ابی‌بکر خلیفه باشد، اصلاً مگر پیغمبر رأی‌گیری را قبول کردند؟ مگر قرآن نمی‌گوید: «وَإِنْ تَطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» (انعام/۱۱۶) اگر بخواهی از رأی اکثریت تبعیت کنی، اکثریت منحرف می‌کنند. چرا که اکثریت، هَمَجْ رُعَاع هستند. چرا که اکثریت، جوگیر هستند. چرا که اکثریت، تابع مُد هستند. امروز مُد شده است اکثریت بروند آب وضوی پیغمبر را جمع کنند، همه توی جوّ می‌آیند جمع می‌کنند. چهار روز دیگر مُد می‌شود در خانه حضرت زهرا هیزم ببرند، جوگیر هستند، می‌روند هیزم می‌برند.

می‌گوید پیغمبر فرمودند که خدا در قرآن فرموده است «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» (آل عمران/۱۵۹) مشورت کن با مردم، خب ما هم مشورت کردیم، ابی‌بکر انتخاب شد. الف و لام در فِي الْأَمْرِ یعنی در آن مسأله خاص، در جنگ خندق با آنها مشورت کن که منافقین باطن‌شان را بیرون بریزند. وقتی که بیرون ریختند، «فَإِذَا عَزَمْتَ» خودت تصمیم بگیر. به حرف آنها گوش نکن. بعد «فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» (آل عمران/۱۵۹)

فرمودند: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ أَمْرَنَا مِنَ الْقُرْآنِ» کسی که امر ولایت را از قرآن یاد نگیرد، «لَمْ يَتَنَكَّبِ الْفِتْنَةَ».

اینجا که ابی‌بکر گفت من خلیفه‌ی پیغمبر هستم، همه گول خوردند. چه کسی گول نخورد؟ آنهایی که قرآن خوانده بودند. قرآن را فهمیده بودند. که خدا در قرآن در سوره بقره می‌فرماید: «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» (بقره/۱۲۴) خداوند متعال از ابراهیم امتحان گرفت، امتحان‌های متعدد. وقتی که در تمام امتحانات سربلند بود، گفت تازه من تو را امام می‌کنم. ابراهیم گفت بچه‌هایم چطور؟ فرمود: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ». (بقره/۱۲۴) عهد من، امامت من به ظالمین نمی‌رسد.

ظالمین یعنی هر کسی که یک نقطه سیاه در زندگی‌اش داشته باشد. به فرض عمر از وقتی که مسلمان شد، سر سجاده نشسته بود و نماز شب و روزه... به فرض که هیچ جرمی نکرده بود. اما آن سی سالی که بت پرستیده است، چطور می‌شود؟ آن سی سالی که دختر زنده به گور کرده بود، چی می‌شود؟ آن سی سالی که شراب نوشیده بود، چی می‌شود؟ ظالم است دیگر. قرآن دارد می‌گوید: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ». یعنی خلیفه الله نمی‌تواند باشد کسی که ذره‌ای ظلم در وجودش باشد. چطور داری می‌گویی خلیفه رسول الله؟

لذا فرمودند در آخر الزمان دینت را می‌برند، مگر اینکه ولایت را از قرآن یاد گرفته باشی. اگر یاد گرفته باشی، نه قطبی، نه شیخی، نه رکن رابعی، هیچ‌کسی نمی‌تواند بگوید من ولیّ بر تو هستم. ولیّ من حجت بن الحسن العسکری است! تمام. کسی نمی‌تواند کلاه سرت بگذارد. لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ!

گفت السلام علیک یا خلیفه رسول الله؛ مُهر خورد، این آقا شد خلیفه رسول الله. ابوبکر از منبر پایین آمد.

* یک نکته را حواستان باشد، هر حکومتی برای اینکه بتواند قوام داشته باشد، کسی که می‌خواهد به اسم دین حکومت کند، باید بتواند خودش را نماینده‌ی خدا معرفی کند و دشمنانش را مُحارب با خدا معرفی کند. چون فردا، پس فردا یکی به خاطر دین، یکی به خاطر دنیا قطعاً می‌آید با این حکومت مشکل پیدا می‌کند. زمانی می‌تواند حکومتش را حفظ کند که بگوید هرکس با من دشمنی کرد، مُحارب با خدا و پیغمبر است. باید این مدلی خودش را معرفی کند.

در دعای صنمی قریش می‌خوانیم «وَأَخْلِيَا مِنْبَرَهُ مِنْ وَصِيَّهِ» هر کدام از این عبارات، مثنی است. آن دو نفری که «أَحَبَّ أَعْدَاءَكَ وَوَالِيَا أَعْدَاءَكَ وَعَادِيَا أَوْلِيَاءَكَ» مثنی است. اما به بعضی عبارات که می‌رسد، جمع به کار می‌برد. یعنی یک‌سری کارهایشان دو نفره نبود، تیم داشتند. از جمله کارهایشان که تیمی بود، این بود: «وَكِذْبٌ دَلْسُوه» دروغ‌هایی که درست کردند.

از جمله دروغ‌هایی درست کردند را بگویم. ابی‌بکر اولین اقدامی که کرد، گفت من عمر را به عنوان قاضی القضاة، رییس تمام قضاة معرفی می‌کنم. او قاضی اصلی شهر است. آقای عمر، شروع کن دروغ بگو، من پشتت هستم. شروع کردند به دروغ گفتن. بعدا که عمر دروغ می‌گوید، خلیفه تایید می‌کند. حفصه و عایشه هم که زن‌های پیغمبر هستند، مگر می‌شود دروغ بگویند؟ مُهر می‌زنند، مُهر می‌زنند، دروغ تایید می‌شود. چند بار می‌خواستند امیرالمومنین را بکشند، نشد. زر، زور، حالا نوبت تزویر است. عمر دروغ می‌گفت، دیگران تایید می‌کردند. حالا می‌خواهند مقدمات کشتن امیرالمومنین و آتش زدن خانه‌ی حضرت زهرا را فراهم کنند. نمی‌توانند بگویند می‌خواهیم برویم خانه‌ی حضرت زهرایی که جان پیغمبر است، امیرالمومنینی که «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» (آل عمران/ ۱۰۳) است، امیرالمومنینی که «عَلَيْكَ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» است، آن امیرالمومنینی که «عَلَيَّْ مِنْ بِنْتِ رَأْسِي مِنْ بَدَنِي» است، «بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى» است، را آتش بزنیم. باید مقدمه‌چینی کنند. از اول تا پنجم ربیع الاول شروع کردند مقدمه‌سازی کردن.

گفتند نماز جماعت خواندیم، عده‌ای در نماز جماعت نیامدند. پیغمبر از دنیا رفتند، وحی قطع شد. اما یک چیزی را برای ما به یادگار گذاشتند. یک چیزی گفتند که ما منافقین را بشناسیم. (حالا مرتیکه‌ی منافق، می‌خواهد درس

منافق‌شناسی بدهد!) پیغمبر فرمودند کسی که در نماز جماعت شرکت نکرد، خانه‌اش را آتش بزنید. امروز چه کسی در نماز جماعت شرکت نکرده است؟ همه نگاه کردند، گفتند علی شرکت نکرده است! ابی‌بکر گفت بله، منم شنیدم. حفصه و عایشه از پشت پرده گفتند بله، ما هم از پیغمبر شنیدیم که پیغمبر می‌گفت کسی که جماعت مسلمین را رها کرد، خانه‌اش را آتش بزنید.

فردا شد، گفتند شنیدیم کسانی نیامدند بیعت کنند. پیغمبر فرمودند کسی که وحدت مسلمانان را به خطر انداخت، بروید گردن او را بزنید. چه کسی وحدت را به خطر انداخته است؟ علی نیامده است بیعت کند! پس باید برویم گردنش را بزنیم. دروغ، دروغ، دروغ، شد روز پنجم. در این مدت هم دو بار رفتند مولا را بکشانند، ترور کنند. روز پنجم شده است، الان جامعه آماده است.

دیگر الان سنی‌هایی که می‌گویند مگر خانه‌ی حضرت زهرا در داشته است که اینها آمدند در را آتش بزنند؟ اصلاً بحث ما در نیست! کی گفت در را آتش زدند؟ مگر ما گفتیم در را آتش زدند؟ با اینکه در داشته است. کی می‌گوید در نداشته است؟ مُسند احمد حنبل، ابی داود سجستانی حدیث آورده است که یک عده مهمان برای پیغمبر آمدند. پیغمبر فرمودند عمر، مهمان‌ها را به خانه‌ات ببر. مهمان‌ها پشت سر عمر آمدند. عمر یک کمربندی داشت، دست کرد زیر کمربند، کلید خانه‌اش را درآورد، در خانه‌اش را باز کرد، به مهمان‌ها گفت بفرمایید. عمر، کلید پرده‌ی خانه‌اش را برداشت؟! پرده، کلید دارد؟! خانه‌ها در داشته است. خدا در قرآن می‌فرماید: «أَوْ مَا مَلَکَتْهُمُ مَفَاتِحُ» (نور/۶۱) آن خانه‌هایی که کلیدش دستتان است، می‌توانید بروید غذایی، چیزی بود، بخورید. مگر پرده، کلید دارد؟ صحیح بخاری می‌گوید خانه‌ی عایشه یک لنگه در داشت، جنسش از درخت ساج بود. کی می‌گوید در نبوده است؟ همین صحیح بخاری، روایت دارد که ابی‌بکر و عمر، با هم دعوایشان شد. عمر رفت خانه‌اش، ابی‌بکر رفت دنبالش که از دلش دریاورد. عمر رفت توی خانه، در را محکم به روی ابوبکر بست. پرده را بست؟! در بوده است! کی می‌گوید در نبوده است؟

اصلاً در نبوده است؛ مگر ما می‌گوییم در را آتش زدند؟ اینها که نمی‌خواستند در را آتش بزنند. انقدر هیزم که برای در نمی‌آورند. چند روز است دارند برای آتش زدن خانه مقدمه‌چینی می‌کنند. خودش چند روز است دارد می‌گوید خانه‌اش را آتش بزنید! بی‌شرف، کجا پیغمبر خانه‌ی منافقین را آتش زدند؟ مگر خدا در قرآن نگفته است که مریم باردار بود «وَأَوْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ» (مومنون/۵۰) من خدا مریم را بر دم یک جایی که آرام باشد. چون زن باردار نباید وسط دعوا و تشنج و درگیری باشد. حالا هرچی که باشد، فاطمه شش ماهه باردار است! آقا اصلاً

حق با تو، اما فاطمه باردار است! فاطمه دختر پیغمبر است! وای تان این زن که زیر دست و پاست / دختر پیغمبر شهر شماست.

باید گفت که با مادر ما چی کار کردند. باید این شبهه بفهمیم که حال حضرت زهرا چه بود. مگر چی سرش آمده است که بانوی هجده ساله.. خدا رحمت کند مرحوم کافی را، می گفت اگر الان پرسند کی مادر از دست داده است، یک عده بلند می شوند. خدا رحمت کند مادرهایی که رفتند. اما پرسند کی مادر جوان از دست داده است، ته اش می گوید مادر ما سی سالش بود. ولی حجت بن الحسن می گوید من یک مادر هجده ساله از دست دادم. چه مادر هجده ساله ای؟ چطور می شود این زن که سالم بوده است، بیاید بگوید فضا، تو صورتم را برگردان! مگر چه بر سر این بانو آوردند؟ یا صاحب الزمان!

عمر می گوید آدم پشت در خانه حضرت زهرا سلام الله علیها، آتش را به هیزم ها زدم، گُر گرفت. در از روی لولا، خودش را انداخت، گوشه ی در باز شد. «فَأَخَذْتُ فَاطِمَةَ بَعْضَ دَتِي الْبَابِ». فاطمه، دو طرف در را گرفته بود. عمر جسارت کرد، گفت در را باز کن، «دَعَى عُنْكَ الْأَبَاطِيلُ وَحَمَقَاتِ النِّسَاءِ». ای حرام زاده، این دختر پیغمبر است!

بعد می گوید عقب رفتم، چنان با لگد به در زدم.. قال سلیم.. قُلْتُ يَا سَلْمَانَ / هَلْ دَخَلُوا وَلَمْ يَكُ إِسْتِأْذَانُ / فَقَالَ إِي وَ عِزَّةِ الْجَبَّارِ / فَمَا عَلَى الزَّهْرَاءِ مِنْ خِمَارٍ / لَكِنَّهَا لَاذَتْ وَرَاءَ الْبَابِ / (لاذت یعنی چی؟ یعنی این بانو پشت در، پناه برد). / رِعَايَةُ لِلسُّتْرِ وَالْحِجَابِ. این بانو عقیفه بود. برای پوشش خودش، پشت در رفت.

می گوید در را باز کردم. خب اگر علی را می خواست، در باز شده بود دیگر؛ اما خودش در نامه اش به معاویه می نویسد «فَعَصَرْتُهَا بَيْنَ الْحَائِطِ وَ الْبَابِ عَصْرَةً شَدِيدَةً قَاسِيَةً حَتَّى كَادَتْ رُوحَهَا أَنْ تَخْرُجَ» یک جوری هل می دادم، حس می کردم که فاطمه دارد روح از پیکرش خارج می شود.

«وَنَبَتَ مِسْمَارٌ فِي صَدْرِهَا» یک لحظه حس کردم میخ در سینه فاطمه رفت.. معاویه، صدای نفس نفس زدن فاطمه را می شنیدم..

کوچه غوغا شد / درِ خونه با لگد وا شد / خونه غوغا شد / محشری تو خونه برپا شد..

اللهم عجل لوليک الفرج

